

سلام کودکانه

لامپ اضافه خاموش

بابا گفت: «همه ما که تو این اتاق هستیم پس چرا برق اون یکی اتاق روشنه؟» گفتم: «من رفته بودم برنامه فردام رو حاضر کنم.» بابا گفت: «یادت باشه وقتی کارت تموم می‌شه، قبل بیرون اومدن از اتاق، لامپ رو خاموش کنی.» گفتم: «درسته، این بار فراموش کردم.» بلند شدم و به طرف اتاق رفتم تا لامپ را خاموش کنم. بابا گفت: «هرگز نشه فراموش» من هم در حالی که لامپ را خاموش می‌کردم، گفتم: «لامپ اضافه خاموش»



ارسال نقاشی، قصه،
خاطره، عکس و ...

۰۹۳۵۴۳۹۱۴۵۷۶
۲۰۰۰۹۹۹

شهر قصه

همه جا تار شد

علی از خواب بیدار شد. چشمانش را مالید، همه جا تار بود. عینکش را از روی میز برداشت و به چشم زد. در راهرو را باز کرد و به حیاط رفت. کنار حوض نشست. عینکش را از روی چشمش برداشت و آن را لب حوض گذاشت و مشتی آب به صورتش پاشید. شیشه عینک زیر نور خورشید برق می‌زد. کلاغ از بالای درخت برق شیشه عینک را دیده بود، آرام پر زد و آمد کنار حوض نشست. علی حواسش به کلاغ نبود. کلاغ یواش یواش به طرف عینک رفت، بعد ناگهان دسته عینک را با نوکش گرفت و به طرف لانه‌اش پرید. علی داد زد: «آهای کلاغه عینکم رو کجا می‌بری؟ عینکم رو پس بده!» کلاغ عینک را داخل لانه‌اش گذاشت و با خوشحالی از پشت آن به درختان جنگل نگاه کرد اما وقتی دید همه جا تار شده، قارقاری کرد و گفت: «چرا همه چیز را تار می‌بینم؟!» علی از پایین درخت بلند گفت: «چشمات تار می‌بینه، عینکم رو بده»



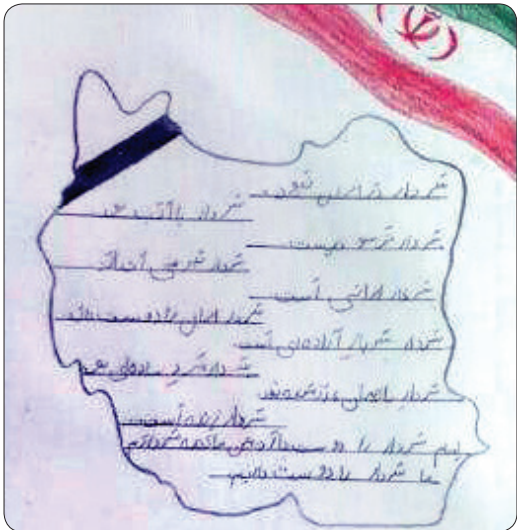
خبرنگار افتخاری

من یک سلیمانی هستم

ما دانش آموزان روز شنبه ۱۴ دی در کلاس به صحبت‌های معلم‌مان درباره شهادت سردار سلیمانی گوش دادیم؛ درباره فداکاری‌های سردار عزیزمان حاج قاسم سلیمانی و چیزهای زیادی یاد گرفتیم. با این که درس فداکاران را در هفته‌های قبل خوانده بودیم دوباره به یاد سردار قاسم سلیمانی و فداکاری‌های ایشان، املاپی نوشتیم. معلم‌مان تکلیف مان را بندنویسی درباره زندگی نامه شهید سردار سلیمانی تعیین کرد.

گزارش ارسالی از دوست خوب «فرقه»

مارال بهرامیان، کلاس سوم، دبستان استقلال



سردار در قلب ماست

راستی بچه‌های کلاس اول ۲ در دبستان پسرانه دیانت هم ضمن ادای احترام به شهید قاسم سلیمانی املاپی درباره ایشان نوشتند و عکس هایش را برای صفحه فرقه فرستادند که یکی از آن‌ها را می‌بینید.



کلاغه گفت: «قارقار... راستش رو بخوای با عینک تو چشمای منم تار می‌بینه!» علی دست‌هایش را باز کرد و گفت: «پس بندازش پایین.» کلاغ قارقاری کرد و گفت: «اما اگه بندازم پایین نمی‌تونی بگیری، شیشه‌اش می‌شکنه!» پس با نوکش دسته عینک را گرفت، پر زد و عینک را آرام روی آب حوض رها کرد. علی به طرف حوض رفت، عینکش را از داخل آب برداشت، خشک کرد و به چشمانش زد و روبه کلاغ گفت: «منون که عینکم رو پس دادی. حالا دیگه تار نمی‌بینم.»

کلاغ بالای سر علی چرخ زد و گفت: «منم همین طور»

نویسنده: عارفه رویین

سرگرمی

بازی ریاضی

نوید و نیما کنار ساحل بودند و تصمیم گرفتند با وسایلی که دارند، ریاضی بازی کنند. آن‌ها به هر وسیله یک عدد اختصاص دادند. بعد وسایل را دو تا دو تا کنار هم گذاشتند، به نظر شما کدام عدد بزرگ تر شد؟ جمع هر ردیف چند است؟



$$\begin{aligned} \text{Seahorse} + \text{Seashell} &= \square & \text{Bucket} + \text{Starfish} &= \square \\ \text{Shovel} + \text{Fish} &= \square & \text{Seashell} + \text{Shovel} &= \square \end{aligned}$$

شعر

ماهی تنها

این چیه روی دیوار؟
یه قاب عکس زیباست
عکس چیه توی قاب؟
یه ماهیه که تنهاست

عکس قشنگ ماهی
یه نقاشی از منه
ماهیه از توی قاب
منو صدا می‌زنه

به من می‌گه: «از این جا
زود منو بیرون بیار!
منو ببر تو دریا
کنار دوستانم بذار»

شاعر: محبوبه صمصام شریعت



تصویر سازی ها: سعید مرادی

هنرمند کوچولو

چراغ راهنما با دور ریختنی‌ها

چی لازم داریم؟

چسب، در بطری (در رنگ‌های سبز، زرد، قرمز)
در سس، مقوا، خودکار تمام شده

چطوری درست کنیم؟

مقوایی را به اندازه درها قیچی کنید و در قرمز را روی آن بچسبانید. رنگ زرد را هم زیر آن بچسبانید، رنگ سبز را هم زیر آن بچسبانید. دقت کنید فاصله بین درها به یک اندازه باشد. خودکار را روی در سس قرار دهید و چراغ راهنما را روی دسته آن بچسبانید.

طاهره عرفانی

